



مارکسیسم پس از فروپاشی شوروی

نویسنده: جerald آ. کوهن

برگردان: کاوه بویری

اهمیت شکست پروژه‌ی مارکسیستی در آن‌چه زمانی شوروی بود، **برای مارکسیست‌ها** چیست؟ و اهمیت شکست این پروژه **برای سوسیالیست‌ها** چیست؟ من این دو پرسش را تنها به این دلیل صوری از هم جدا نمی‌کنم که «مارکسیست‌ها» و «سوسیالیست‌ها» دو مقوله‌ی متمایز (اما با وجود این دارای اشتراک) را نماینده‌گی می‌کنند، بل که همین‌طور به این دلیل اساسی‌تر که اهمیت شکست شوروی، به‌نظر من، در این دو مورد خیلی متفاوت است. به‌دلایلی که در پایین توضیح خواهم داد، شکست شوروی را می‌توان برای مارکسیسم پیروزی قلمداد کرد: پیروزی شوروی می‌توانست گزاره‌های اساسی ماتریالیسم تاریخی را، که نظریه‌ی مارکسیستی تاریخ‌اند، برآشوبد. اما هیچ‌کس نمی‌تواند تصور کند شکست شوروی دال بر پیروزی سوسیالیسم باشد. پیروزی شوروی بی‌شک برای سوسیالیسم مفید می‌بود.



در ماه اوت ۲۰۰۹ چپ جهانی یکی از دانش‌مندان علوم اجتماعی خود را از دست داد. جرالده کوهن استاد دانش‌گاه آکسفورد و از بنیان‌گذاران مارکسیسم تحلیلی در سن ۶۸ ساله‌گی از دنیا رفت.

از زمانی که نویسنده‌ی کتاب «نظریه‌ی تاریخ مارکس: دفاعیه» آن‌را برای من فرستاد پنج سال می‌گذرد. متأسفانه من هیچ‌گاه امکان نیافتیم که در زمان حیات او کاری را که به آن علاقه‌مند بودم انجام بدهم: یعنی دست کم بخش یا بخش‌هایی از کتاب را به فارسی برگردانم. طی این مدت مترجم گرامی آقای محمود راسخ‌افشار این کتاب را به فارسی در آورد و انتشارات اختران آنرا منتشر کرد. اما این‌که مترجم چاپ اخیر کتاب را مرجع قرار نداده بود این امکان را به من داد که بخشی از عذاب وجدان خود را فرو بنشانم. آن‌چه می‌خوانید یکی از چهار فصلی است که نویسنده‌ی کتاب در چاپ مجدد آن در سال ۲۰۰۰ به چاپ نخست افزود تا آن‌طور که خود در پیش‌گفتار چاپ جدید می‌گوید تلاش کرده باشد نظریه‌ی به‌ارث برده را به‌روز کند.

این متن مختصر را به یاد آن دوست فرزانه ترجمه می‌کنم که دیگر در میان ما نیست.

در این‌جا من درباره‌ی اهمیت شکست شوروی برای مارکسیسم بحث می‌کنم. (۱) حال، همان‌طور که قبلاً گفتم، اگر شوروی در بنا نهادن سوسیالیسم پیروز می‌شد، این پیروزی می‌توانست ماتریالیسم تاریخی را برآشوبد. به‌خصوص می‌توانست دو ادعای محوری ماتریالیسم تاریخی را به‌صورتی جدی به پرسش بگیرد:

(۱) «هیچ صورت‌بندی اجتماعی هیچ‌گاه از میان نمی‌رود، پیش از آن‌که همه‌ی نیروهای مولدی که در آن صورت‌بندی هنوز مجال دارند توسعه یافته باشند...»

(۲) «مناسبات نوین برتر هرگز پیش از آن‌که ... در بطن خود جامعه‌ی پیشین به بلوغ رسیده باشند پدیدار نمی‌شوند.» (۲)

از متن بالا چنین برداشت می‌شود که هیچ جامعه‌ی سرمایه‌داری تا زمانی که سرمایه‌داری کاملاً در آن جامعه توسعه نیافته باشد جای خود را به جامعه‌ای سوسیالیستی نمی‌دهد، و این‌که سوسیالیسم تا زمانی‌که روابط برتر که مشخصه‌ی سوسیالیسم‌اند در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیشین بلوغ نیافته باشند جانشین سرمایه‌داری نمی‌شوند. اما، دقیقاً، با این الزام که روابط تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی آینده می‌باید تحت سرمایه‌داری بلوغ یابند چه چیزی ضرورت می‌یابد؟ پاسخی کامل به این پرسش شاید دشوار باشد، اما هر چیز دیگری که برای بالغ شدن چنین روابطی در درون سرمایه‌داری لازم باشد، یقیناً بدین منظور پرولتاریای عظیمی در درون جامعه‌ی سرمایه‌داری مورد بحث باید وجود داشته باشد (۳): این امر می‌باید نادرست باشد که

بخش عمده‌ی «تولیدکننده‌گان بی‌واسطه» به‌جای مزدبگیران صنعتی روستاییان باشند.

حال، علیه آن پس‌زمینه‌ی دو تَرِ مطرح شده‌ی پیشین، می‌خواهم نقدی را مطرح کنم که از سوی ضدِ مارکسیست‌ها طرح می‌شود. من توجه خواننده را به این نقد جلب می‌کنم، چون باوردارم که به نحو عبرت‌آموزی نادرست است.



نقد مزبور از این قرار است: در حالی که مارکس پیش‌بینی می‌کرد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در کشورهای با نظام سرمایه‌داری پیش‌رفته سربرآورد، در واقع در کشوری نسبتاً عقب‌مانده رخ داد، کشوری آن‌چنان عقب مانده که آدم شاید حتی از این‌که آن را کشوری سرمایه‌داری بنامد خودداری کند. و این شکستِ پیش‌گویانه تنها شکست کارل مارکس نامی نبود، بل که شکست ماتریالیسم تاریخی بود به‌دلیل التزامش به دو تَرِ بالا. چون این‌جا انقلابی سوسیالیستی در کشوری که کاملاً سرمایه‌داری نبود رخ داد که گسترش بیش‌تر نیروهای مولد در لوای سرمایه‌داری یقیناً در آن ممکن بود (از این‌رو تَرِ (۱) باطل می‌شود)، و در کشوری رخ داد که پرولتاریای چندانی به‌وجود نیاورده بود (از این‌رو، تَرِ (۲) نیز باطل می‌شود).

پیش از آن‌که نشان دهم که چرا فکر می‌کنم این نقد بی‌راه رفته است، من در دفاع از تَرِ (۲) پاسخ استاندارد را می‌آورم که فکر می‌کنم آن نقد نادرست است. پاسخ استاندارد علیه این حمله که انقلاب ۱۹۱۷ بدون وجود پرولتاریای توسعه‌یافته‌ای رخ داد و از این‌رو تناقض تَرِ "۲" بالا، این است که پرولتاریای توسعه یافته و تمرکز یافته‌ای در کارخانه‌های عظیم در خودِ پتروگراد جایی که رخ داده‌های انقلابی عمده در آن‌جا اتفاق افتاد، و در آن‌جا قدرت کسب شد، وجود داشت. اما، با آن‌که پرولتاریای محلی وسیع می‌تواند موفقیتِ سیاسیِ بلشویک‌ها را توضیح دهد، به‌نظر من قاعده‌ی شماره‌ی (۲) می‌تواند نه به‌خاطرِ ضرورت‌های سیاست بل که به‌خاطرِ آن‌چه یک شکل اجتماعی اقتصاد برای امکان‌پذیری‌اش بدان نیاز دارد قرار است درست باشد. پس این روشِ دفاع از تَرِ (۲) بر ضدِ تهدیدِ اعمال شده به‌وسیله‌ی انقلاب روسی به شکست ردمی‌شود.

با وجودِ شکستِ گامِ «پرولتاریای پتروگراد»، من فکر نمی‌کنم که

انقلاب ۱۹۱۷ تَرِ (۲) را باطل می‌کند. دلیل این‌که من فکر نمی‌کنم که این تَر را باطل می‌کند این است که تنها وقتی چنین می‌کند که آن‌چه در ۱۹۱۷ اتفاق افتاد حقیقتاً یک انقلاب سوسیالیستی بوده باشد که در آن تقسیم طبقاتی تحت حاکمیتِ جمعی خودِ تولیدکننده‌گان لغو شده باشد. من معتقد نیستم شوروی چنین خصیصه‌ی انقلابی‌ای داشت: نه جمعی از تولیدکننده‌گان بل که رهبران و گاهی تنها رهبرِ حزبِ بلشویک بر آن حکم می‌راندند. در واقع، آنانی که ماتریالیسم تاریخی را به سبکِ مطرح شده نقد می‌کنند آخرین کسانی خواهند بود که موافقت کنند که انقلاب ۱۹۱۷ در استقرارِ آن‌چه مارکسیست‌ها جامعه‌ی سوسیالیستی حقیقی تلقی می‌کنند موفق بوده است: از این‌رو، باید آخرین کسانی باشند که نقد ماتریالیسم تاریخی‌ای را که آن‌ها مطرح می‌کنند، مطرح کنند. (آن‌ها ممکن است فکر کنند که انقلاب روسیه تنها نوع «سوسیالیسمی» را که ممکن است به‌وجود آورد، اما آن‌ها نمی‌بایست انتظار داشته باشند (در حالی که دارند) که دیگران که ممکن است با ادعای اخیر موافق نباشند، که انقلاب روسیه تَرِ (۲) را باطل می‌کند.)

خلاصه این‌که، انقلاب ۱۹۱۷ و آن‌چه پس از آن رخ داد برای گزاره‌ی (۲) مشکلی ایجاد نمی‌کند، چراکه روابطِ تولیدی برتر به‌نحو مقتضی جای‌گزین نشد. اما در عین حال، هم‌چنان می‌توان گمان برد که انقلاب روسیه بطلانِ گزاره‌ی (۱) باشد، یعنی این اصل که هیچ نظم اجتماعی‌ای پیش از آن‌که توسعه‌ای را که مجال دارد صورت داده باشد از میان نمی‌رود، چرا که سرمایه‌داری بی‌شک نشان داد که مجال بیش‌تری برای توسعه در روسیه‌ی ۱۹۱۷ داشت. از این‌رو، ممکن است گفته شود، مسأله‌ای که انقلاب ۱۹۱۷ برای ماتریالیسم تاریخی پیش می‌کشد این نیست که باعث شد که سوسیالیسم زودهنگام پیروز شود بل که باعث شد که سرمایه‌داری زودهنگام شکست بخورد.

اما من معتقدم که آن حکم نیز حکمی مغرضانه است. چراکه ماتریالیسم تاریخی امکان انقلاب زودهنگام را علیه سرمایه‌داری می‌پذیرد به‌شرط آن‌که در میان‌مدت یا درازمدت پیروز نشود. تنها از این‌رو که ماتریالیسم تاریخی چنین امری را می‌پذیرد مارکس می‌توانست در **ایدئولوژی آلمانی** هشدار دهد که اگر تلاش برای استقرار سوسیالیسم براساس توسعه‌ی ناکامل نیروهای مولد صورت بگیرد، آن‌گاه «اوضاع و احوالِ پلیدِ پیشین بار دیگر آغاز خواهد شد.» (۴)

حال من یقین دارم که روسیه‌ی ۱۹۱۷ در واقع مشخصه‌ی توسعه‌ی ناکاملِ نیروهای مولد را به معنای مد نظر مارکس دارا بود: او بی‌شک،



سوسیالیست‌های روسی دهه‌ی ۸۰ با مارکس مشورت کردند و از او پرسیدند که آیا او فکر نمی‌کرد که روسیه از یک اوضاع نیمه‌فئودالی که سرمایه‌داری به‌تازگی در آن زایش یافته می‌تواند مستقیماً به کمونیسم گذار کند، بدون آن که دشواری توسعه‌ی کامل سرمایه‌داری را از سر بگذرانند. برای پاسخ به این پرسش مارکس زبان روسی یاد گرفت تا بتواند تاریخ و اوضاع و احوال روسیه را مطالعه کند. و پاسخی که وی به پرسش آن‌ها داد بسیار جالب بود. «اگر انقلاب روسیه سیگنالی برای انقلاب پرولتری در غرب بشود، به‌نحوی که این دو مکمل یک‌دیگر باشند، مالکیت عمومی روسی موجود می‌تواند هم‌چون نقطه‌آغازی برای یک توسعه‌ی کمونیستی عمل کند.»

واقع می‌شود که تعبیر قابل قبولی را که از فرازی مهم و کاملاً گویای ایدئولوژی آلمانی را که پیش‌تر مطرح کردیم نادیده می‌گیرد. بنابراین، تا آن جایی که از همه‌ی آن‌چه تاکنون مطرح شد بر می‌آید، انقلاب روسی تزه‌ای مرتبط ماتریالیسم تاریخی را بر نمی‌آشوبد.

اما نکته‌ی دیگری نیز هست که می‌باید این‌جا مطرح شود. همان‌طور که همه می‌دانند، سوسیالیست‌های روسی دهه‌ی ۸۰ با مارکس مشورت کردند و از او پرسیدند که آیا او فکر نمی‌کرد که روسیه از یک اوضاع نیمه‌فئودالی که سرمایه‌داری به‌تازگی در آن زایش یافته می‌تواند مستقیماً به کمونیسم گذار کند، بدون آن‌که دشواری توسعه‌ی کامل سرمایه‌داری را از سر بگذرانند. برای پاسخ به این پرسش مارکس زبان روسی یاد گرفت تا بتواند تاریخ و اوضاع و احوال روسیه را مطالعه کند. و پاسخی که وی به پرسش آن‌ها داد بسیار جالب بود: «اگر انقلاب روسیه سیگنالی برای انقلاب پرولتری در غرب بشود، به‌نحوی که این دو مکمل یک‌دیگر باشند، مالکیت عمومی روسی موجود می‌تواند هم‌چون نقطه‌آغازی برای یک توسعه‌ی کمونیستی عمل کند.» (۵)

حال، آن‌چه‌گونه در کنار الزامات ماتریالیسم تاریخی، و به‌خصوص، تزه‌های (۱) و (۲) قرار می‌گیرد؟ من بر این باورم که تا آن‌جا که تزه‌های (۱) و (۲) در مورد هر جامعه‌ی مجزا درست دانسته شوند، آن‌گاه توصیه‌ی مارکس بدعت بود. اما همین توصیه دایر بر برداشت فراگیر از ماتریالیسم تاریخی است که در آن از ادعاهایی شبیه (۱) و (۲) از هر جامعه‌ی مجزا دفاع نمی‌کنند بل که از نظام‌های اجتماعی در مقیاس جهانی یا دست کم چند ملیتی دفاع می‌کنند. (۶) (اگر منظور مارکس این بوده باشد که انقلاب در غرب چیزی بیش از آن چیزی نبود که از

در اوایل دهه‌ی ۸۰ فکری کرد که روسیه بسیار عقب‌مانده بود، و من مطمئن‌ام که او فکر می‌کرد که روسیه در سال ۱۹۱۷ هنوز عقب‌مانده بود (با فرض این‌که فکر نمی‌کرد بسیار عقب افتاده بود). بر همین اساس، با یک تفسیر قابل قبول فراز مذکور از ایدئولوژی آلمانی، برقراری دوباره‌ی سرمایه‌داری در شوروی بر حقانیت این فراز به‌صورت خاص و ماتریالیسم تاریخی را به‌صورت عام صحه می‌گذارد: این برقراری مجدد سرمایه‌داری نشان می‌دهد که هیچ نظم اجتماعی پیش از آن که تمام امکان‌های توسعه‌ی تولیدی‌اش را به‌پایان رسانده باشد از میان نمی‌رود. سرمایه‌داری پسرانده شد، اما پسرانده شدن به‌صورت موقت با از میان رفتن یکی نیست.

تفسیر قابل قبولی از ایدئولوژی آلمانی که من در ذهن دارم نخست می‌گوید مارکس فکر نمی‌کرد که «رقابت» و «سرمایه‌داری» ضرورتاً بلافاصله «بار دیگر آغاز شوند»: هفتاد سال در مقیاس تاریخ جهانی یک چشم برهم زدن است. و این تفسیر قابل قبول می‌افزاید که، در عین حال، دشواری‌ها، مرگ و میرها و سوءمدیریت هفتاد ساله‌ی پس از انقلاب نیز می‌باید نشانه‌های «اوضاع پلیدی» تلقی شوند که مارکس آن‌ها را پیش‌بینی کرده بود (صرف نظر از این‌که ما به‌طور نامعمول خود شوروی را هم‌چون برخی سیکت‌های مارکسیستی در قرن بیستم شکلی ویژه از سرمایه‌داری تعبیر کنیم).

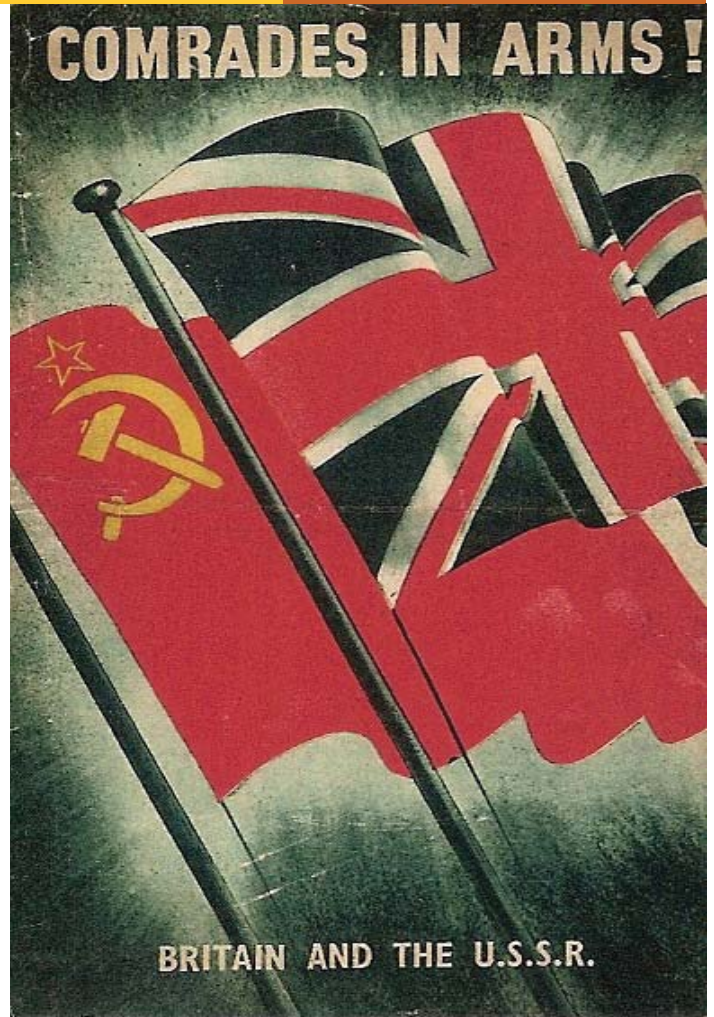
به‌طور خلاصه، کاربرد مورد شوروی در نقد تز (۲) مستلزم تصدیق این امر است که انقلاب ۱۹۱۷ جامعه‌ای سوسیالیستی برقرار ساخت، که صحت ندارد، و به معنای درخور آن مطرح‌کننده‌گان نقد استاندارد هیچ‌گاه آن‌را درست ندانسته‌اند. و نقد استاندارد مبتنی بر شوروی از تز (۱) تنها با برداشت ناپخته‌ای از دلالت‌های ماتریالیسم تاریخی موثر



توصیه‌ی مارکس به روس‌ها بدعت بود؟ این به قضاوت فرد بسته‌گی دارد، و تنها کاری که من این‌جا می‌توانم انجام دهم این است که قضاوت خود را طرح کنم. قضاوت من از این قرار است که در صورتی که موضوع جهانی در نظر گرفته شود، تز (۲) با توصیه‌ی مارکس سازگار است، اما تز (۱) سازگار نیست. تز (۲) سازگار است، چون پرولتاریا در اروپا به اندازه‌ی کافی توسعه یافته بود که برای روابطی نو، در درون آن منطقه، در معنایی جهانی، رشد یافته دانسته شود. اما تز (۱) هم‌چنان با توصیه‌ی مارکس در تناقض است چراکه آن‌طور که تاریخ نشان می‌دهد زمانی که مارکس این ملاحظات را می‌نوشت گستره‌ی عظیمی برای توسعه‌ی بیشتر تحت لوای سرمایه‌داری در اروپا وجود داشت. جهانی‌گری هر کاری برای تز (۲) صورت دهد، در رویارویی با پرسش‌گری‌ای که از سوی انقلاب روسیه مطرح می‌شود - و شما ممکن است با این قضاوت من مخالف باشید که این خیلی به تز (۲) کمک می‌کند - این دفاع از تز شماره (۱) را در رویارویی با آن پرسش‌گری **بیش‌تر دشوار می‌کند.**



لنین، یقیناً، یکی از شاگردان فرزانه‌ی مارکس بود، و او تصور نمی‌کرد که انقلاب روسی ۱۹۱۷ تنها می‌ماند و پیروز می‌شود. او فکر می‌کرد این انقلاب پیروز می‌شود، اما تنها به این دلیل که او فکر می‌کرد که انقلاب کارگری‌ای در غرب در پاسخ به آن روی خواهد داد که مارکس به‌عنوان ضرورت پیروزی روسیه مطرح کرده بود: حمایت لازم از دوردست در راه است. به‌عنوان یک مارکسیست، لنین ملزم به این باور بود که در غیاب آن پاسخ مطلوب سوسیالیسم در روسیه محکوم به فناست و در موقع مقتضی در مورد شکست و بی‌کنشی پرولتاریای غربی اظهار نومی‌دی کرد. (۸) بدعت واقعی اقدام به انقلاب ۱۹۱۷ نبود، چرا که او با امیدهای راستین درخوری انقلاب کرد، بل که بدعت اعلام «سوسیالیسم در یک کشور» بود، چون آن می‌بایست به معنای سوسیالیسم در یک کشور **عقب‌مانده** معنا می‌داد، و اعلام چنین چیزی با ماتریالیسم تاریخی در این‌ای هر یک از تزه‌ای بنیادی آن در تناقض قرار می‌گرفت. (در نتیجه، من در تروتسکیسم (۹) در نمی‌غلطم، اما شاید خود را به ایده‌ای ملزم می‌کنم که فرد می‌باید میان انکار تزه‌ای کلیدی ماتریالیسم تاریخی و تصدیق برخی تزه‌ای تروتسکیستی یکی را بر گزیند.)



نظری **سیاسی** یا **نظامی** لازم بود، آن‌گاه پاسخ او به سوسیالیست‌ها چنین استنباطی را ضروری نمی‌کرد، اما من فکر می‌کنم که سوسیالیست‌ها در روسیه به دلایل سیستمیک عمیق‌تر به هم‌کاری غرب نیاز داشتند. (۷)

حال، آيا، اگر ما (۱) و (۲) را به شیوه‌ی جهانی مطرح شده تفسیر کنیم

برای تاییدِ بیش‌تر به‌کارگیریِ بخشِ (۲) جمله‌ی مقدمه در شکل کوتاه‌شده‌ی آن، ارجاعِ زیر را به فقرِ فلسفه ببینید.

۳. برای تصدیقِ قوی برای این تفسیر، فقرِ فلسفه صفحه‌های ۴۱-۱۴۰ را ببینید.

۴. ایدئولوژیِ آلمانی ص. ۴۶

۵. پیش‌گفتارِ ترجمه‌ی جدیدی از مانیفستِ کمونیست، صفحه‌ی ۲۴

۶. شاید گمان رود ظهورِ «صورت‌بندی اجتماعی» در جمله‌ی مقدمه که در آغازِ این نوشته آمد، تفسیرِ جامعه‌ی واحد را قابلِ قبول کند، اما تفسیریِ فراگیرتر از «صورت‌بندی اجتماعی» کم‌تر از آن مناسب نیست.

۷. آن را مقایسه کنید با ردّ تفسیرِ سیاسیِ تزِ شماره‌ی (۲) از طرفِ من در آغازِ این بحث

۸. «تنها تضمینِ تمام‌عیارِ نیروبخشیِ روسیه انقلابِ سوسیالیستی در غرب است. تضمینِ دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.» («گزارش در کنگره‌ی وحدتِ حزبِ سوسیال دموکرات روسیه» - نامه به کارگرانِ سن پترزبورگ، مه/ژوئن ۱۹۶۳، در آثارِ گردآوری شده‌ی لینین جلد ۱۰ (لندن: لارنس و ویس‌هارت، ۱۹۶۲)، ۴-۳۳۳). «پرولتاریای روسیه نباید از یاد برد که جنبش و انقلابِ او تنها بخشی از جنبشِ پرولتاریای انقلابیِ جهان است» («سخن‌رانی در آغازِ هفتمین هفتمین کنگره‌ی روسیه‌ی RSDLP (بلشویک‌ها)»، ۲۴ آوریل ۱۹۱۷، لینین، آثارِ گردآوری شده، جلد ۲۴ (لندن، لارنس و ویس‌هارت، ۱۹۶۴، صفحه‌ی ۲۲۷). از استیو پاکستون برای این ارجاعات ممنونم.

برای انبوهی از گفته‌های مؤید این موضوع از سوی لینین، هم از دوره‌های قبل از انقلاب ۱۹۱۷ و هم پس از آن ضمیمه‌ی ۲ را ببینید («سوسیالیسم در یک کشورِ مجزا؟») در موردِ جلدِ سوم تاریخ انقلابِ روسیه‌ی تروتسکی.

۹. یعنی این نظر که نمی‌توان به انقلابِ سوسیالیستی در یک کشور نایل شد، بل که چنین چیزی تنها در مقیاسی جهانی ممکن است.

۱۰. از کریس برترام و جرین کینیف برای انتقادِ مفید از این فصل، و دنی گلدستیک برای توصیه در مواردِ گوناگون ممنونم.

اگر شوروی در بنا نهادنِ سوسیالیسمی درخورِ پیروز می‌شد، آن‌گاه این پیروزی برای سوسیالیسم و بشریت شگفت‌انگیز می‌بود، اما برای اعتبارِ ماتریالیسمِ تاریخی بد می‌بود. بی‌شک، از آن‌جایی که انسان‌ها، خوش‌بختانه یا بدبختانه آن‌گونه موجوداتی هستند که هستند، آن‌ها می‌باید بیش‌تر مشتاق باشند که به ماتریالیسمِ تاریخی معتقد باشند، اگر شوروی پیروز می‌شد. اما منظورِ من از «اعتبار» در این‌جا چیزی است که باور به آن منطقی می‌بود، از این‌رو، ضعفِ طبیعتِ انسانی بر آن‌چه من گفتم تأثیری نمی‌گذارد. (۱۰)

## پانویس‌ها:

۱. من اهمیت آن‌را برای سوسیالیسم در صفحات ۲۶۴-۲۵۵ اثرم حقی مالکیت بر خویش، آزادی و برابری بحث کرده‌ام.

۲. مقدمه‌ی گامی در نقدِ اقتصاد سیاسی صفحه‌ی ۲۱. شماره‌های (۱) و (۲) (شماره‌های من) در متنِ مقدمه جمله‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند. من در موردِ جمله‌ی کلیدیِ شماره‌ی (۲) به‌خودم حقی موجهی داده‌ام. این جمله، به‌صورتِ کامل به شکلِ زیر است: «روابطِ نوین و برتر تولید هیچ‌گاه پیش از آن‌که اوضاعِ مادی وجودِ آنان در زهدانِ خودِ جامعه‌ی پیشین به بلوغ نرسیده باشند ظاهر نمی‌شوند.» از این‌رو، این جمله به‌صراحت نمی‌گوید که جامعه‌ی پیشِ رو روابطِ تولیدِ جامعه‌ی آینده، در تقابل با «اوضاعِ مادی وجودشان» می‌بایست در خودِ جامعه‌ی پیشین بلوغ یافته باشند. اما، مارکس بی‌شک بر این تزِ مرتبِ نخست که این‌جا بر آن تأکید نمی‌شود معتقد بود، همان‌طور که آن‌را در جاهای دیگر نشان می‌دهد. یکی از این جاها «دست‌مزد، قیمت و سود» است، جایی که او می‌گوید: سرمایه‌داری «هم‌زمان اوضاعِ مادی و اشکالِ اجتماعی لازم برای بازسازیِ اقتصادیِ جامعه را پدید می‌آورد»، اشکالِ اجتماعی یقیناً مناسباتِ تولید را در برمی‌گیرند. متنِ دیگری به‌عنوان شاهدِ اعتقادِ مربوطه صفحه‌ی ۱۵۹ گردن‌دریسه است: «... اگر ما آن‌چه را در جامعه نهفته است یعنی اوضاعِ مادی تولید و روابطِ متناظرِ مبادله‌ی پیش‌شرطِ جامعه‌ی بی‌طبقه را نادیده بگیریم، آن‌گاه تلاش‌ها برای منهدم کردنِ جامعه [یعنی «جامعه آن‌گونه که هست» سراسر تلاشی دون‌کیشوت وار است.» «روابطِ مبادله» (Verkehrsverhältnisse) در این فراز از گردن‌دریسه همان چیزی هستند که مقدمه‌ی گامی در نقد اقتصاد سیاسی آن‌گونه که باید «روابطِ تولیدی» (Produktionsverhältnisse)

